Archive of SID

پیوندهای موضوعی

فیه ما فیه با مثنوی و دیوان شمس

کریم زمانی*

چکیده

مولانا جلال‌الدین محمدبلخی، شاعر و عارف نام‌دار گسترهٔ زبان و ادب فارسی صاحب آثاری بس ارجمند چون مثنوی، دیوان شمس و فیه‌مافیه است که هر یک از آن‌ها پژوهش‌هایی گسترده را در برداشته و هنوز میدان تحقیق در این باب فراخ است. از میان این آثارگران‌قدر، فیه‌مافیه به مجلس‌گویی‌های صوفیانه اختصاص دارد.

در این بحث، پس از معرفی مختصر «مجلس گفتن» یا وعظ‌گویی‌های صوفیانه، به پیوندهای موضوعی فیه‌مافیه با مثنوی و دیوان شمس پرداخته شده است.

کلید واژه ها

فیه مافیه ـ مجلس گفتن ـ مثنوی ـ دیوان شمس.

* استاد ممتاز دانش‌گاه و محقق گران‌مایهٔ ادب فارسی و عرفان اسلامی ایران.

www.SID.ir

Archive of SID

مقدمه

فیه ما فیه کتابی است از نوع مجلس گویی‌های صوفیانه، و «مجلس گفتن» به معنی وعظ گفتن است[۱] و مجلس‌گویی نوعی از خطابه‌های منبری بوده که با لطایف‌گویی‌های صوفیانه در هم آمیخته می‌شده است. و این خود یکی از طرق تعلیمی متصوفه بشمار آمده است. آن‌سان که از مآخذ بدست می‌آید مجلس‌گویی با یحیی بن مَعاذ رازی (از صوفیان طبقهٔ اوّل و متوفای سال ۲۵۸ هجری) آغاز شد. او خطیبی زَبَردست بود و در خطابه همتا نداشت و به همین سبب او را «واعظ» لقب داده‌اند. یوسف بن حسین رازی که خود از صوفیان طبقهٔ دوم است دربارهٔ او گوید: به صد و بیست شهر سفر کردم و به دیدار علما و حکما و مشایخ رسیدم، کسی را سخن‌ورتر از یحیی بن مَعاذ نیافتم[۲] و هم او بود که برای نخستین بار پس از خلفای راشدین به گاهِ خطابه از منبر استفاده کرد[۳] و پس از یحیی بن معاذ رازی سنّت مجلس‌گویی در میان صوفیان بر کرسی و منبر جاری شد و چهره‌هایی برجسته بدین کار آوازه به هم رسانیدند. از جملهٔ آنان شیخ ابوالحسن خرقانی (۴۲۵-۳۵۲) و شیخ ابوسعید ابی‌الخیر (۴۴۰-۳۵۷) را توان نام برد. چنان‌که در اسرارالتوحید به کرات از مجلس‌گویی آن دو بزرگ یادها رفته است. خواجه عبدالله انصاری (۴۸۱-۳۹۶) نیز اهل مجلس‌گویی بوده است، به طوری‌که طبقات الصوفیهٔ او به زبان هِرَوی بدین روش بتقریر درآمده است. و این مطلب را عبدالرحمن جامی (۸۹۸-۸۱۷) در طلیعهٔ نفحات‌الانس به گفت‌اندر آورده است. شیخ فریدالدین عطار نیشاری (۶۲۷-۵۳۷) نیز در تذکره‌الاولیا به دفعات مجلس‌گویی‌های مشایخ طریقت را یادآور شده است و جز آن برخی از بزرگان صوفیه آثاری مستقل و رسایلی مفرده در مجلس‌گویی داشته‌اند. مانند مجالس احمد غزالی (متوفای سال ۵۲۰) که به زبان عربی صورت تقریر یافت و مجالس سبعهٔ مولانا جلال‌الدین (۶۷۲-۶۰۴) که در واقع هشت مجلس است و باید مجالس ثمانیه‌اش نامید. و هم‌چنین چهل مجلس شیخ علاء الدولهٔ سمنانی (۷۳۶-۶۵۹) و الفتح الربانی شیخ عبدالقادر گیلانی (۵۶۱-۴۷۱) غوث اعظم سلسلهٔ قادریه که تلفیقی است از مواعظ اهل منبر و لطایف‌گویی‌های صوفیه. چون مجلس‌گویی معمولاً مختص مریدان و یاران گزین خانقاه بود و مطالب آن از حیث عمق و تحقیق با وعظ‌ها و خطابه‌های عمومی فرق داشت، چه از خطابه‌های عمومی توقع عمق و تحقیق نمی‌رود، و حال آن‌که الفتح الربانی جمع میان خطابه و لطایف‌گویی صوفیانه است.

www.SID.ir

Archive of SID

از میان صوفیه، طریقت مولویه در عرصهٔ مجلس‌گویی چهره‌ای شاخص داشته است، بطوری‌که همهٔ بزرگان این سلسله اهل مجلس‌گویی بوده اند و آثاری قطعی‌الصدور در این باب از آنان باقی مانده است. معارف، تقریرات لطیف سلطان العلماء (پدر مولانا) و معارف سلطان ولد (فرزند مولانا) از این دست است. مقالات شمس تبریزی نیز بر گونهٔ مجلس‌گویی‌های صوفیانه ترتیب یافته است. بجز مجالس سبعهٔ مولانا، فیه ما فیه نیز از سنخ مجلس‌گویی است. و مولانا به مناسبت حال و موقع مریدان و یا در پاسخ به سؤالی و یا برخورد با روی‌دادی دفعتاً و به ارتجال مطلبی گفته است و بهاء ولد و یا برخی از یاران باسواد و تندنویس او آن را یادداشت کرده‌اند که به آنان «کاتب‌الاسرار» می‌گفتند.

فیه ما فیه از حیث پختگی و نوع مضمون به مثنوی بس نزدیک است و با دیوان نیز قرابت‌هایی مسلّم دارد. و مطالب آن نشان می‌دهد که این اثر نیز هم‌چون مثنوی در بارورترین دورهٔ عمر مولانا صورت تقریر یافته است، از این‌رو برای درست فهمیدنِ این سه اثر سترگِ ماندگار بایسته است که آن‌ها را با هم در مطالعه گرفت و اجمال یکی را به تفصیل دیگری ارجاع داد. ما در این گفتار به پیوندهای موضوعی این سه اثر جاودان می‌پردازیم و نمونه‌هایی را به صورت مقایسه‌ای به گفت‌اندر می‌آوریم. و خدا داناتر است.

۱. زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ ... پس چون زُیِّنَ فرمود، او خوب نباشد، بلکه خوبی در او عاریت باشد و از جای دیگر باشد. قلب زراندود است، یعنی این دنیا که کف است قلب است و بی‌قدر است و بی‌قیمت است. ما زراندودش کرده‌ایم که: زُیِّنَ لِلنّاس.[۴]

در فلسفهٔ زیبایی‌شناسی مولانا همهٔ جمال‌ها و زیبایی‌های موجودات عالم هستی پرتوی است از جمال حق تعالی. و زیبایی‌های جهان نردبانی است به سوی جمال لایزالی. صاحب‌دلان یکان یکان از پلکان این نردبان بالا می‌روند و به جمال مطلق می‌رسند. امّا ظاهربینان دل بر صُوَر مقیّدهٔ جهان می‌نهند و از منبع جمال اندر غفلت و پرده می‌مانند. پس سیر و سلوک راستین، گذر از لایه‌های رویین جمال و رسیدن به جمال الحق است. مولانا این مطلب را در مثنوی و دیوان غزلیات نیک پرورده است.

ای عجب حسنی بود جز عکس آن؟! نیست تن را جنبشی از غیرِ جان
آن تنی را که بُوَد در جان، خَلَل خوش نگردد گر بگیری در عسل
این کسی داند که روزی زنده بود از کفِ این جانِ جان، جامی ربود
وان‌که چشم او ندیده‌ست آن رُخان پیش او جان است این تَفِّ دُخان[۵]

آن شعاعی بود بر دیوارشان جانب خورشید وارفت آن نشان
بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع تو بر آن هم عاشق آیی ای شجاع

www.SID.ir

Archive of SID

عشق تو بر هر چه آن موجود بود — آن ز وصفِ حق، زرّ اندود بود
چون زری با اصل رفت و مس بماند — طبع، سیر آمد، طلاقِ او براند
از زر اندودِ صفاتش پا بکش — از جهالت قلب را کم گوی: خَوش
کان خوشی در قلب‌ها عاریّتی است — زیر زینت، مایهٔ بی زینتی است
زر ز روی قلب در کان می‌رود — سویِ آن کان رَو، تو هم کان می‌رود
نور از دیوار تا خور می‌رود — تو بدان خور رَو که در خور می‌رود[۶]

تاب ابر و آبِ او خود زین مَه است — هر که مَه خواند ابر را، بس گمره است
نور مَه بر ابر چون مُنزَل شده‌ست — روی تاریکش ز مَه مُبدَل شده‌ست
گرچه هم‌رنگ مَه است و دولتی است — اندر ابر آن نور مَه، عاریّتی است
در قیامت، شمس و مَه، معزول شد — چشم در اصلِ ضیا مشغول شد
تا بداند ملک را از مُستعار — وین رباط فانی از دارُ القرار
دایهٔ عاریّه بُد روزی سه چار — مادرا! ما را تو گیر اندر کنار
پَرِّ من، ابر است و پرده‌ست و کثیف — زانعکاسِ لطفِ حق شد او لطیف
بر کَنَم پَر را و حُسنش را ز راه — تا ببینم حسنِ مه را هم ز ماه[۷]

مولانا در غزلیات نیز بر همین سان و سیرت، زیبایی‌شناسی عارفانهٔ خود را منعکس کرده است.

از ورای صد هزاران پرده حُسنش تافته — نعره‌ها در جان فتاده مرحبا شد مرحبا[۸]

ما به دریوزهٔ حسن تو ز دور آمده‌ایم — ماه را از رخ پرنور بود جود و سخا
ماه بشنود دعای من و کف‌ها برداشت — پیش ماه تو و می‌گفت ما نیز مهما
مه و خورشید و فلک‌ها و معانی و عقول — سوی ما محتشمانند و به سوی تو گدا[۹]

تاب رخسار گل و لاله خبر می‌دهدم — که چراغی است نهان گشته در این زیر لگن
جهد کن تا لگنِ جهل ز دل برداری — تا که از مشرق جان صبح برآید روشن[۱۰]

پسِ این پردهٔ ازرق صنمی مَه‌رویی است — که ز نور رُخش، انجم همه زیور گیرند[۱۱]

ملاحت‌های هرچهره ازآن دریاست یک‌قطره — به قطره سیر کی گردد کسی کش هست استسقا؟![۱۲]

ز عکس رخ آن یار در این گلشن و گل‌زار — به هر سو مه و خورشید و ثریّاست خدایا[۱۳]

کدام حسن و جمالی که آن نه عکس تُوَست — کدام شاه و امیری که او گدای تو نیست[۱۴]

چون عکس جمال او بتابد — که‌سار و زمین حریر و دیباست[۱۵]

www.SID.ir

Archive of SID

۲. پیش او دو اَنَا نمی‌گنجد و تو اَنَا می‌گویی و او اَنَا. یا تو بمیر پیش او یا او پیش تو بمیرد تا دُوِی نماند. امّا آن که او بمیرد امکان ندارد نه در خارج و نه در ذهن، که وَ هُوَ الحُیُّ الَّذی لا یَموت او را آن لطف هست که اگر ممکن بودی برای تو بمردی تا دُوِی برخاستی. اکنون چون مردن او ممکن نیست، تو بمیر تا او بر تو تجلّی کند و دوی برخیزد.[۱۶]

مولانا دربارهٔ فنای عبد در معبود و فنای عاشق در حضرت معشوق در مثنوی و غزلیات بس سخن آورده و بیانات خود را غالباً با تمثیلاتی نو و ابتکاری هم‌راه کرده است. و اما این فنا به معنی محو ذات شخص نیست بلکه به مفهوم بقای فردیت شخص و استحالهٔ آن در صفات الهی است. به سخنی دگر صفات خدا را در هستی خود تابش دادن است و به رنگ آن درآوردن با حفظ بقای شخصیت فردی سالک.

آن یکی آمد در یاری نبرد — گفت یارش کیستی ای معتمد
گفت من. گفتش برو هنگام نیست — بر چنین خوانی مقام خام نیست
خام را جز آتش هجر و فراق — که پزد که وارهاند از نفاق؟
چون تویی تو هنوز از تو نرفت — سوختن باید تو را در نار، تفت
رفت آن مسکین و سالی در سفر — در فراق یار سوزید از جگر
پخته شد آن سوخته پس بازگشت — باز گِرد خانهٔ انباز گشت
حلقه زد بر در به صد ترس و ادب — تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن — گفت بر در هم تُوِی ای دل‌ستان
گفت اکنون چون منی اِی من درآ — نیست گنجایی دو من را در سرا[۱۷]

نی که منم بر در بلکه تویی — راه بده در بگشا خویش را
آمد کبریت بَرِ آتشی — گفت برون آ بر من دل‌برا
صورت و معنی تو شوم چون رسی — محو شود صورت من در لقا
آتش گفتش که برون آمدم — از خود خود روی بپوشم چرا[۱۸]

رنگ آهن محو رنگ آتش است — ز آتشی می‌لافد و خامش وش است
چون به سرخی گشت هم‌چون زرکان — پس انا النّار است لافش بی زبان
شد ز رنگ و طبع آتش محتشم — گوید او من آتشم من آتشم
آتشم من گر تو را شک است و ظن — آزمون کن دست را در من بزن
آتشم من گر تو را شد مشتبه — روی خود بر روی من یک دم بنه[۱۹]

www.SID.ir

Archive of SID

تمثیل آهن گداخته را هجویری (متوفای ۴۶۵ هجری) نیز در کشف‌المحجوب، صفحه ۳۶۴۰ آورده است، اما لطافت کلام مولانا چیزی دیگر است.

۳. آخِر، من تا این حد دل دارم که این یاران که به نزد من می‌آیند از بیم آن که ملول نشوند شعری می‌گویم تا به آن مشغول شوند. و اگرنه من از کجا شعر از کجا؟! واللّه که من از شعر بیزارم و پیش من از این بهتر چیزی نیست ... در ولایت و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود! ما اگر در آن ولایت می‌ماندیم، موافق طبع ایشان می‌زیستیم و آن می‌ورزیدیم که ایشان خواستندی. مثل درس گفتن و تصنیف کتب و تذکیر و وعظ گفتن و زهد و عمل ظاهر ورزیدن.[۲۰]

افلاکی در این‌که چرا مولانا با وجود بیزاریش از شعر به شعر روی آورده از قول خود او گوید: چون مشاهده کردیم که به هیچ نوعی به طرف حق مایل نبودند و از اسرار الهی محروم می‌ماندند به طریق لطافت سماع و شعر موزون که طِباع مردم را موافق افتاده است آن معانی را در خورد ایشان دادیم.[۲۱]

مولانا نیز هم‌چون سایر عالمان و محققان «شاعری» را دون شأن خود می‌دانست از این‌رو تا قبل از دیدار شمس، با وجود آن‌که اشعاری می‌سروده و در اسالیب شعری و دواوین شاعران تبعاتی گسترده داشته است، اما آن را آشکا رنمی‌کرده، چه از نظر عالمان، «شاعری» از ضایعات عمر محسوب می‌شود و سزاوار کسی است که جز شعر علم و هنری دیگر ندارد. چنان‌که انوری گوید:

ضایع از عمر من آن است که شعری گویم — حاصل از عمر تو آن است که شعری گویی[۲۲]

شعر چه باشد برِ من تا که از آن لاف زنم — هست مرا فنِّ دگر غیر فنون شعرا

لیکن آن‌چه مولانا گفته، فوق شعراست و شعر فقط جامهٔ رویین آن است. از همین رو مولانا به روش شاعران رسمی شعری نسرود و به قافیه‌پردازی و صنعت‌سازی‌های شاعرانه دل نسپرد، هر چند که اشعار او آیتی است کبرا در فصاحت و بلاغت و لطافت شاعری. به هر رو عبارات مثنوی و دیوان با مطلبی که از فیه ما فیه در باب شأن شعر در نگاه مولانا نقل شد سازوار می‌آید:

قافیه اندیشم و دل‌دار من — گوید منديش جز دیدار من
خوش نشین ای قافیه اندیش من — قافیهٔ دولت تویِ در پیش من
حرف چبود تا تو اندیشی از آن؟ — حرف چبود؟ خار دیوار رزان
حرف و صوت و گفت را برهم زنم — تا که بی این هر سه با تو دم زنم[۲۳]

رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل — مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا
قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر — پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا[۲۴]

www.SID.ir

Archive of SID

مولانا بارها تصریح کرده است که شعر را به رویّت و قوّهٔ فکرت نمی‌گوید، بل شعر از سینهٔ سینای او جوشیدن می‌گیرد و در جویبار ناطقهٔ او جاری می‌گردد:

هر غزل کآن بی من آید خوش بود — کین نوا بی فر ز چنگ و تار ماست[۲۵]

من نخواهم که سخن گویم الّا ساقی — می‌دمد در دل من زانکه چو نای‌انبانم[۲۶]

سخنم به هوشیاری نمکی ندارد ای جان — قدحی دو، موهبت کن چو ز من سخن ستانی[۲۷]

من خمش کردم و در جوی تو افکَندم خویش — که ز جوی تو بود رونق شعر تر من[۲۸]

هر موی من از عشقت بیت و غزلی گشته — هر عضو من از ذوقت خُمّ عسلی گشته[۲۹]

خمار شعر نگویم خمار من بکشین — بدان میی که نگنجد در آسمان و زمین[۳۰]

تو ز لوح دل فرو خوان به تمامی این غزل را — منگر تو در زبانم که لب و زبان نماند[۳۱]

ای که میان جان من تلقین شعرم می‌کنی — گر تن زنم خامش کنم، ترسم که فرمان بشکنم[۳۲]

مولانا پیش از آشنایی با شمس تبریزی و فوران آتشفشان عشق در کوه‌سار دل و جانش نیز ادیب زَبَردست بود و طبع شاعرانه داشت، نه آن‌که به نحو کرامت و خرق عادت و ایجاد معدوم دفعتاً شاعر گردد! خودِ او بدین مطلب چنین تصریح دارد:

عُطارِد وار، دفتر باره بودم — زَبَر دستِ ادیبان می‌نشستم
چو دیدم لوح پیشانی ساقی — شدم مست و قلم‌ها را شکستم[۳۳]

حقم نداد غمی جز که قافیه‌طلبی — ز بهر شعر و از آن هم خلاص داد مرا[۳۴]

بدین ترتیب مولانا پس از رسیدن به مقام عاشقی و معشوقی طبع شعر خود را آشکار کرد و از کسوت عالمان جلالت‌مآب بدر آمد و به صف قلندران خاک‌سار پیوست و شعر صنعت‌سازانه را در پای شعر عاشقانه قربان کرد:

ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود — بسی بکردم لاحول و توبه، دل بشنود
غزل‌سرا شدم ز دست عشق و دست‌زنان — بسوخت عشق تو ناموس و شرم و هرچه بود[۳۵]

www.SID.ir

Archive of SID

بهاء ولد نیز در وصف زبان عاشقانهٔ اشعار مولانا گوید:

شعر عاشق بود همه تفسیر — شعر شاعر بود یقین تَفِ سیر
شعر شاعر نتیجهٔ هستی است — شعر عاشق ز حیّزِ مستی است[۳۶]

۴. پروانه گفت که: مولانا بهاءالدین پیش از آن که خداوندگار روی نماید عذر بنده می‌خواست که مولانا جهت این حکم کرده است که امیر به زیارت من نیاید و رنجه نشود که ما را حالت‌هاست: حالتی سخن گوییم، حالتی نگوییم، حالتی پروای خلقان باشد، حالتی عزلت و خلوت، حالتی استغراق و حیرت. مبادا که امیر در حالتی آید که نتوانم دل‌جویی او کردن و فراغت آن نباشد که با وی به موعظه و مکالمت پردازیم.[۳۷]

از این متن بخوبی برمی‌آید که مولانا احوالی متغیّر داشته است و این تغیّر حال بخصوص تا پیش از آغاز نظم مثنوی (حدوداً تا ۵۴ سالگی او) سخت بر دوام بوده است، و زان پس مولانا به مرتبهٔ ثبات و تمکین می‌رسد، ولی در آن دوره نیز گاهی به اصطلاح «فیلش یاد هندوستان می‌افتاده» و تغیّر احوال دوباره او را فرو می‌گرفته است، و خود آن احوال را «جنون ادواری» نامیده است:

من سرِ هر ماه سه روز ای صنم — بی‌گمان باید که دیوانه شوم
هین که امروز اوّلِ سه روزه است — روز پیروز است، نه پیروزه است
هر دلی کاندر غم شه می بُوَد — دَم به دم او را سر مَه می‌بُوَد[۳۸]

در دیوان غزلیات نیز قریب به همین مضمون را آورده است:

باز سرِ ماه شد نوبت دیوانگی است — آه که سودی نکرد دانش بسیار من[۳۹]

مولانا در آن احوال صد رنگِ ناپای‌دار بخود مشغول بوده و پروای کسی را نداشته و کسی را به خلوت خود نمی‌پذیرفته است و حتی اعیان شهر و محتشمان دولتی را نیز به حریم خود راه نمی‌داده است. از سیاق و سباق متن فیه ما فیه که پیش‌تر مذکور افتاد، بدست می‌آید که بهاءالدین ولد (فرزند ارشد مولانا) مسؤول ترتیب دادن دیدارهای علاقه‌مندان مولانا بوده است. از این‌رو بهاء ولد برای آن‌که معین‌الدین پروانه (وزیر مقتدر سلجوقیان روم) از استنکاف و یا تأخیر مولانا در پذیرفتنش رنجه و تیره‌دل نشود با سخنی نرم و مهر آمیز و توأم با توجیهی مقبول می‌گوید که مولانا از آن‌رو گاهی مایل به دیدار شما نیست که ممکن است در آن احوال خاص نتواند کما هو حقّه به شما توجه کند. افلاکی نیز در مناقب العارفین، ج ۱، صص ۳۰۰-۲۹۹ به تفصیل این ماجرا را نقل کرده است.

www.SID.ir

Archive of SID

موضوع تغیّر حال مولانا و رجوع به شیدایی‌های ناشی از فراق شمس را می‌توان در تضاعیف ابیات مثنوی نیز پیدا کرد. از جمله در آن‌جا که پیغام دردآلودطوطیِ قفس‌نشین را به طوطیان هندوستان می‌دهد چنان با سوز و گداز سخن می‌گوید که برای کسی شبهه‌ای نمی‌ماند که او به یاد ایام فراق خود افتاده است:

یاد یاران یار را میمون بود — خاصه کآن لیلیّ و این مجنون بود
ای حریفان بت موزون خود — من قدح‌ها می‌خورم پر خون خود
یک قدح می نوش کن بر یاد من — گر همی خواهی که بدهی داد من
یا به یاد این فتادهٔ خاک بیز — چون‌که خوردی جرعه‌ای بر خاک ریز

....

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد — بوالعجب من عاشق این هر دو ضد
والله ار زین خار در بستان شوم — هم‌چو بلبل زین سبب نالان شوم
این عجب بلبل که بگشاید دهان — تا خورد او خار را با گلستان
این چه بلبل این نهنگ آتشی است — جمله ناخوش‌ها ز عشق او را خوشی‌است[۴۰]

مولانا در دیوان غزلیات، احوال متغیّر خود را صریح‌تر از مثنوی بازگو کرده است:

آه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم — کی ببینم مرا چنان‌که منم
کی شود این روان من ساکن — این چنین ساکن روان که منم[۴۱]

گه همه لعل می‌شوم گاه چو نعل می‌شوم — تا کرمت بگویدم باز درآ به کان من[۴۲]

گه تُرکم و گه هندو گه رومی و گه زنگی — از نقش توست ای جان اقرارم و انکارم[۴۳]

این شکل که من دارم ای خواجه که را مانم — یک لحظه پری شکلم یک لحظه پری‌خوانم
در آتش مشتاقی هم جمعم و هم شمعم — هم دودم و هم نورم هم جمع و پریشانم
ای خواجه چه مرغم من نی کبکم و نی بازم — نی خوبم و نی زشتم نی اینم و نی آنم
نی خواجهٔ بازارم نی بلبل گلزارم — ای خواجه تو نامم نه تا خویش بدان خوانم[۴۴]

www.SID.ir

Archive of SID

پی‌نوشت‌ها

۱. آنندراج، ج ۶، ص ۳۸۵۶
۲. ر.ک: نفحات الانس، ص ۵۳
۳. رک. کشف‌المحجوب، ص ۱۸۷
۴. فیه ما فیه ۱۰-۹
۵. دفتر پنجم ۵۹۵-۵۹۲
۶. دفتر سوم ۵۵۹-۵۵۲
۷. دفتر پنجم ۷۰۰-۶۹۳
۸. غزل ۶/۱۴۴
۹. غزل ۱۳/۱۶۹-۱۱
۱۰. غزل ۵/۲۰۰۳
۱۱. غزل ۱۰/۷۸۵
۱۲. غزل ۴/۵۴
۱۳. غزل ۱۱/۹۴
۱۴. غزل ۴/۴۸۰
۱۵. غزل ۶/۳۶۴
۱۶. فیه ما فیه ۲۵-۲۴
۱۷. دفتر اول/ ۳۰۶۳-۳۰۵۶
۱۸. غزل ۸/۲۵۰-۴
۱۹. دفتر دوم ۱۳۵۲-۱۳۴۸
۲۰. فیه ما فیه ۷۴
۲۱. مناقب‌العارفین ج۲۰۸/۲-۲۰۷
۲۲. دیوان انوری، مدرس رضوی، ج ۷۶۱/۲
۲۳. دفتر اول ۱۷۳۰-۱۷۲۷
۲۴. غزل ۳/۳۸-۲
۲۵. غزل ۱۱/۴۲۴
۲۶. غزل ۸/۱۶۴۵
۲۷. غزل ۷/۲۸۳۵
۲۸. غزل ۹/۲۰۰۱
۲۹. غزل ۱۰/۲۳۲۹
۳۰. غزل ۴/۲۰۸۰-۳
۳۱. غزل ۸/۷۷۱
۳۲. غزل ۱۶/۱۳۷۵
۳۳. غزل ۴/۱۴۹۷-۳
۳۴. غزل ۸/۲۲۹
۳۵. غزل ۲/۹۴۰-۱
۳۶. ولدنامه ۵۳
۳۷. فیه ما فیه ۳۷
۳۸. دفتر پنجم ۱۸۹۰-۱۸۸۸
۳۹. غزل ۳/۲۰۶۴
۴۰. دفتر اول ۱۵۷۳-۱۵۵۹
۴۱. غزل ۳/۱۷۵۹ و ۱
۴۲. غزل ۷/۱۸۴۲
۴۳. غزل ۲۰/۱۴۵۸
۴۴. غزل ۶،۵،۲،۱/۱۴۶۷

www.SID.ir

Archive of SID

الف: منابع مقدمه

۱. آنندراج، محمد پادشاه، متخلص به شاد، کتاب‌فروشی خیام.
۲. نفحات الانس، عبدالرحمن جامی، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، سال ۱۳۷۰.
۳. کشف‌المحجوب، علی بن عثمان هجویری، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، انتشارات سروش، سال ۱۳۸۳.
۴. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منوّر، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مؤسسهٔ انتشارات آگاه، سال ۱۳۶۶.
۵. تذکرة الاولیا، فریدالدین عطار نیشابوری، با مقدمهٔ میرزامحمدخان قزوینی.
۶. الفتح الربانی، شیخ عبدالقادر گیلانی، قاهره، ۱۹۶۰.

ب: منابع متن:

منابع اصلی این مقاله عبارت است از: فیه ما فیه و دیوان شمس، نسخه‌های تصحیح شده توسط استاد بدیع‌الزمان فروزان‌فر و مثنوی معنوی با تصحیح نیکلسون. و جز این‌ها مآخذی که بنا به ضرورت از آن‌ها استفاده شده بدین قرار است:

۱. ولدنامه، سلطان ولد، با مقدمه و تصحیح جلال‌الدین همایی، آگاه.
۲. مناقب‌العارفین، شمس‌الدین افلاکی، به کوشش تحسین یازیجی، دنیای کتاب.
۳. دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی.

www.SID.ir